

جوزف استیگلitz به قلم خودش*



ترجمه: محمد ابراهیم آقابابایی

«جوزف استیگلitz» امروز یکی از شناخته‌شده‌ترین چهره‌های علمی و سیاسی در حوزه اقتصاد به شمار می‌رود. گرچه عنوان برنده جایزه نوبل اقتصاد در سال ۲۰۰۱ یا معاون بانک جهانی یا ریاست شورای مشاوران اقتصادی «کلinton» برای شهرت یک اقتصاددان کافی است اما استیگلitz را بیشتر با مواضع انتقادی‌اش در برابر نهادهای پولی و مالی بین‌المللی می‌شناسند. وی که از وجاهت بالایی در حوزه‌های دانشگاهی و آکادمیک برخوردار است، تحلیل و تجویزهای اقتصاد متعارف (نئوکلاسیک) درباره بهبود وضع کشورهای در حال توسعه و نظام تجارت جهانی را ناقص و ناعادلانه می‌داند. جهت آشنایی با یکی از مطرح‌ترین نظریه‌پردازان توسعه و تجارت، در این شماره به معرفی شخصیت، دیدگاه‌ها و نقد برخی آثار استیگلitz می‌پردازیم. در این مجموعه که با همکاران گروه تنظیم گردید، عناوین زیر خواهد آمد: زندگینامه، معرفی مهمترین کتاب و نوشته‌ها و نقد آن، سخنرانی جایزه نوبل و مصاحبه‌هایی با وی.

سید احسان خاندوزی

* این مقاله، ترجمه نوشتار زیر است:

1-Stiglitz, Joseph E. The Whirled Bank Group, <http://www.whirledbank.org/ourwords/stiglitz.html>

2-Stiglitz, Joseph E. Autobiography. http://www.geocities.com/econ_555jim/stiglitz-autobio.html

من جوزف استیگلیتز در نهم فوریه سال ۱۹۴۳ در شهر گری^۱؛ شهری در پایین ترین نقاط ساحلی دریاچه میشیگان واقع در ایالات ایرلینا متولد شدم. هم پدر و هم مادرم در محدوده شش مایلی شهر گری در اوایل قرن بیستم متولد شدند و تا سال ۱۹۹۷ نیز در همین منطقه سکونت داشتند. در فضای شهر گری چیزی بود که افراد را به علم اقتصاد رهنمون می‌ساخت: اولین برنده جایزه نوبل اقتصاد «پائول ساموئلسون» نیز همانند بسیاری دیگر از اقتصاددانان معروف اهل گری بود (ساموئلسون در معرفی‌نامه دکتری که برای من نوشت من را به عنوان بهترین اقتصاددان شهر گری معرفی نمود). مسلماً، فقر، تبعیض و بیکاری شدید این سؤال را در ذهن جوانان تداعی می‌کرد که چرا این معضلات وجود دارند و چه کاری از دست ما بر می‌آید؟

من در خانواده‌ای بزرگ شدم که در آن به شدت مسائل سیاسی مطرح و بحث می‌شد. خانواده مادری من دموکرات‌های جدید بودند. دایی من یک حقوقدان بسیار موفق و کارفرمای املاک و مستغلات و شدیداً طرفدار نیروی کار بود. پدر من از سوی دیگر شاید بیشتر بتوان گفت یک دموکرات جفرسونی بود - یک تاجر کوچک شخصی (مستقل از نمایندگی‌های بیمه). او مکرر از محسنات خود - اشتغالی^۲، رئیس خود بودن و خود اتکایی سخن می‌گفت. او در مورد کسب و کارهای بزرگ نگرانی و هراس داشت و قوانین مربوط به رقابت را ارزیابی می‌نمود. من او را در طول نزدیک به یک قرن زندگی‌اش محافظه کار و جنگنده با تغییرات محسوس و اساسی در جامعه آمریکا می‌دیدم به گونه‌ای که با تغییرات حاصله نیز منطبق و موافق می‌گردید. در میانه دهه هفتاد از بزرگترین حامیان حقوق شهروندی گردید او درک عمیقی از مسئولیت‌های اخلاقی و شهروندی داشت. ایشان یکی از معدود افرادی بود که اصرار زیادی بر تأثیر پرداخت یارانه در تأمین اجتماعی داشت. پرداختهایی به منظور کمک به خانواده‌ها که تأثیر زیادی بر رفاه آینده و دوران پیری مردم می‌گذاشت. (این طرز تفکر به کمک من آمد؛ بویژه در زمان مشاورت کلینتون).

برای تحصیل به مدارس عمومی فرستاده شدم، مدرسه‌ای که در عین وجود تبعیض نژادی (مانند بیشتر شهرهای آمریکا) دارای انسجامی اجتماعی از انواع گروه‌ها و خانواده‌ها بود. در مدرسه گری همه دانش‌آموزان مجبور بودند دو حرفه را یاد بگیرند که من چاپ و الکتریسته را انتخاب نمودم. هرچند داشتن معلمان متعهد برای من فرصت خوبی تلقی می‌شد اما عمده بار یادگیری بر دوش خودم بود. فعالیت جانبی دیگری که در شکل‌گیری علایق من نسبت به «سیاست‌های عمومی» نقش مهمی داشت، انتخاب یک موضوع ملی برای بحث و جدل یک ساله بود. برخی از این مسائل نزدیک چهل سال ذهن

من را مشغول کرده بود. طرح بحث‌های مداوم علاوه بر اینکه انگیزه من را بر می‌انگیخت، سبب می‌گردید به بسیاری از جنبه‌های ناشناخته موضوع در آن سن آشنا گردم.

اغلب تجربیات سازنده تفکرات من در بین سال‌های ۱۹۶۳ - ۱۹۶۰ در دانشگاه Amherst شکل گرفت. Amherst دانشگاه هنرهای آزاد^۳ بود که به دانشجویان آموزش‌های وسیعی در زمینه‌های انسان‌شناسی، علوم و علوم اجتماعی ارائه می‌داد. علاوه بر آن ارتباط بسیار نزدیک دانشجویان با اساتید و شیوه تدریس سقراطی (طرح سؤال مرتبط با پاسخ سؤال دیگر) سبب می‌گردید تا پاسخ به سؤالات برای ما بسیار سهل گردد. در اتمسفر موفقیت‌های زیادی داشتم و در اواخر دوره سه ساله در فیزیک نیز متخصص شدم. دوره‌های مختصری نیز در ریاضیات، تاریخ، انگلیسی، فلسفه، بیولوژی و شیمی پشت سر گذاشتم که تأثیر زیادی در نظریات آتی من داشت. برای مثال مباحثی که در مورد تمدن‌های مختلف در دوره تاریخ مطرح می‌شد، تفکرات من در مورد «جهانی سازی» را سه دهه بعد شکل داد.

هرچند به تمامی دوره‌های ذکر شده علاقه‌مند بودم، اما علاقه بسیاری به علم اقتصاد در من وجود داشت. آشنایی اولیه من با اقتصاد توسط سه استاد صورت گرفت. کلری^۴ که بعداً رئیس دانشگاه کلمبیا گردید به من مباحث اقتصاد خرد و اقتصاد کلان را آموخت و وی به جای استفاده از متون متعارف علم اقتصاد از کتابی با نام «اقتصاد کنترل»^۵ که به چگونگی عملکرد بازار و چگونگی ایجاد جایگزین توسط برنامه‌ریزی و ... می‌پرداخت، بهره می‌برد نلسون^۶ که به من اصول علم اقتصاد را آموخت نیز اقتصاد سیاسی‌دان پرشرطی بود و در شکل‌گیری بهره‌مندی از سیاست‌های اقتصادی نقش به‌سزایی ایفا نمود و بالاخره بیلز^۷ که دانش آموخته MIT در تکنیک‌های ریاضی بود که بعدها مورد توجه قرار گرفت.

در بهار سال آخر دانشگاه تصمیم گرفتم که در اقتصاد متخصص شوم و فکر می‌کردم تخصص در اقتصاد به همراه قابلیت بالای در من ریاضی، در حل مسائل مهم اجتماعی راه‌گشا خواهد بود و علاوه بر آن علاقه من به تاریخ و نوشتن برآورده خواهد شد. با توصیه اساتید به دانشکده تحصیلات تکمیلی رفتم و بعد از آن تحصیل در MIT برای من مهیا گردید. هدف من برخلاف سایر دانشجویان یادگیری هرچه بیشتر در زمانی هرچه کوتاه‌تر بود.

تلاش برای یادگیری مرا از فعالیت‌های سیاسی نیز باز نداشت و هم در Amherst و هم در MIT عضو فعالی در شورای دانشجویی بودم و نظرات خود را به شدت پیگیری می‌نمودم هر چند مخالفان زیادی نیز داشتم. عمده فعالیت‌های من به عنوان رئیس شورای دانشجویی برای ارتقای تغییرات اجتماعی بود.

تحصیلات من در MIT دو سال طول کشید. این دانشگاه در آن زمان از بهترین اساتید بهره می‌برد. چهار برنده جایزه نوبل در اقتصاد، استاد من بودند (ساموئلسون، سولو، مودیگلیانی و ارو).^۸ در MIT تعامل

بالایی بین دانشجویان و دانشکده وجود داشت. با گروهی از دوستان اقتصاددان و علوم سیاسی (که تعداد قابل توجهی از آنها از هاروارد مدرک گرفته بودند) بیشتر اوقات باهم بودیم و اغلب در مورد خطاها و اشتباهات مدل‌هایی که به ما تدریس می‌شد. مباحث طولانی صورت می‌گرفت و اغلب به روش تغییر و اصلاح مدل‌ها و گاهی اوقات به چگونگی تغییر جهان پرداخته می‌شد. یکی از دوستان در این گروه هندی بود که از او داستانهای زیادی از تجربیات استعماری یاد گرفتیم. اولین مقاله من در آن سالها با همکاری «جورج اکرلف» برنده انجمن اقتصادسنجی دانشگاه شد.

دو سال بعد از فراغت از تحصیل فرصت شگفت‌آوری به من پیشنهاد گردید. ویرایش «مجموعه مقالات ساموئلسون». ساموئلسون برای من سرمشق و نمونه بود. یادگیری از او بسیار با ارزش بود و کارهایش بسیار وسیع و عمیق و تازه می‌نمود. او بسیار زیبا و بسیار عمیق می‌نوشت. برای سال‌های زیادی بعد از ترک MIT به جای تحسین کارهای خودم، به عنوان بهترین ویرایشگر ساموئلسون شناخته می‌شدم. در تابستان سال بعد از آن به همراه اقتصاددان بزرگ هیروفامی اوزاوا^۹ که از استنفورد به شیکاگو آمده بود و دوازده فارغ التحصیل دیگر، برای کار و تمرکز بر روی یک تئوری دور هم جمع شدیم و بر روی تئوری رشد - که دو دهه بعد از آن با نام تئوری رشد درونزا مشهور گردید - و تغییرات فنی کار می‌کردیم. بعد از اتمام این دوره نیز همکار تحقیقاتی «سولو» در دانشگاه شیکاگو برگزیده شدم. سپس یک فرصت تحقیقاتی دو ساله در دانشگاه کمبریج برایم مهیا شد که در آن زمان (در کنار شیکاگو و MIT) از سه قطب مکاتب اقتصادی (معابدسه‌گانه) به شمار می‌رفت. در معبد کمبریج بزرگانی چون «کاهن، رابینسون، کالدور، مید و سرافا» خدایی می‌کردند. در آنجا خانم جون رابینسون^{۱۰} به عنوان استاد مشاور من برگزیده شد و از من خواست تا دوره لیسانس خود را دوباره از نو بگذرانم و معتقد بود مدتی طول خواهد کشید تا ضررهای آموزش در MIT مرتفع گردد. ما روابط پرفراز و نشیبی با یکدیگر داشتیم و در نهایت من کارم را با «فرانک هان» ادامه دادم. تحقیقات من در این مقطع بر رشد، تغییرات فنی و توزیع درآمد متمرکز گردید یعنی چگونه رشد، توزیع درآمد را متأثر می‌کند و توزیع درآمد چگونه بر رشد تأثیر دارد؟ این موضوع جذابیت چندانی میان اساتید اقتصاد نداشت. اما موضوع دلایل و نتایج نابرابری همچنان یک دغدغه اصلی من بود و همین موضوع من را به سوی «اقتصاد اطلاعات»^{۱۱} رهنمون ساخت.

در شیکاگو پروژه‌های زیادی توسط من اجرا شد به عنوان نمونه می‌توان به بررسی ارتباط بین توزیع درآمد و رفتار کوتاه مدت اقتصاد کلان با کمک سولو و همچنین بررسی مکانیسم پویایی در رفتارهای سیکلی که تکمیل کار متلی بود را با همکاری آکرلف اشاره نمود. اغلب تحقیقات من در این دوره

متمرکز بر کشف منطق مدل‌های اقتصادی و بازنگاری در مدل‌ها بود.

با بررسی موضوعاتی که امروزه به عنوان اقتصاد اطلاعات شناخته می‌شود عمق آموزش‌های من در MIT و Amherst به کمک من آمد. از طرفی اولین دوره‌ای که من به عنوان یک کمک استاد سپری کردم علم آمار بود که تمرکز بر استفاده از تئوری احتمالات برای استنباط آماری (به جای آمار کلاسیک) داشت، که بسیار از این تئوری تصمیم‌گیری آماری متأثر شدم و هرگز دوره دیگری را با او نگرفتم. همانگونه که در سخنرانی نوبل خود ذکر کردم، زمانی را که در کنیا صرف کردم در شکل‌گیری و گسترش ایده اقتصاد اطلاعات بسیار تأثیر داشت در آنها همه چیز برای من سؤال بود؟! دلیل این امر تا حدودی به این مسأله برمی‌گشت که در اقتصادی بودم که کامل با آنچه در آن بزرگ شده بودم متفاوت بود و سؤالاتی به ذهن من می‌رسید که برای ساکنان آنجا مطرح نبود. به طور مشابه، بزرگ شدن و رشد یافتن در شهر گری، تغییر روشن و مزیت‌های آشکاری در مقایسه با هم‌کلاسی‌هایم که در شهرهای مرفه‌نشین بزرگ شده بودند، به من داده بود. آنها به راحتی مقالات متعادل رقابتی را مطالعه می‌کردند که در آن تبعیض وجود نداشت و با وجود اینکه آنها افراد و بنگاه‌های غیر تبعیضی بودند برای مزد دادن تبعیض بین افراد قائل می‌شدند. من دریافتم که تبعیض وجود دارد و مسلماً یکی یا بیشتر از فروضی که در تئوری به کار رفته اشتباه است و وظیفه من به عنوان یک تئوریست مشخص کردن فروض انتقادی بود.

موضوع مورد علاقه قدیم من - زمانی که در دبیرستان بودم - سازماندهی اقتصادی بود. من در میانه جنگ سرد بزرگ شدم و در آن زمان به نظر می‌رسید کمونیسم رشد اقتصادی سریعتری را تجربه می‌کند اما به قیمت آزادی. به نظر می‌رسید که اغلب جهان در زیر یوق استعمار رنج می‌برند و از دموکراسی و رشد اقتصادی محروم هستند و این به ظاهر متضاد و ناسازگار با اصولی است که تا به حال من فرا گرفته بودم. اقتصاد بازار ظاهراً با دوره‌های مکرر بیکاری مورد هجوم قرار گرفته بود و سهم بزرگی از مردم را در فقر رها کرده بود.

در این بین سیستم بنگاه‌های خود مدیریت شده^{۱۲} یوگسلاوی توجه من را به خود جلب کرده بود. ظاهراً اقتصاد ابزارهایی را فراهم کرده بود که فرد می‌توانست این سیستم‌های اقتصادی جایگزین را تحلیل کند. سؤال اساسی که به ذهن خطور می‌کرد این بود که چگونه و با چه مکانیسمی سیستم‌های جایگزین، مسائل جمع‌آوری، تحلیل و انتشار اطلاعات را مورد توجه قرار می‌دهند و براساس اطلاعات ناقص تصمیم‌گیری می‌کنند. فهم محدودیت‌های بازار - به اصطلاح شکست بازار - یکی از تمرکزهای اصلی تحقیقات من قرار گرفت. بعد از مطالعات زیاد روی کارهای شومپتر و بویژه بحث تغییرات فنی، به

مدلسازی نتایج پرداختم و دریافتم هر چند شومپیتر برای اولین بار سؤال خوبی در این زمینه مطرح نموده اما پاسخ صحیحی به آن نداده است.

ارتباط نزدیک میان کاری که من بر روی اطلاعات انجام داده بودم و تغییرات فنی به من اجازه داد تا مدل رقابت شومپیتری را طراحی نمایم و به سرعت به این مطلب پی بردم که برخی از نتایج پذیرفته شده رقابت شومپیتری صحیح نیستند. بحث‌های زیادی در زمینه ماهیت اقتصاد بازار و «روند تکاملی» آن وجود داشت. در اوایل دهه هفتاد کارهای زیادی برای مدلسازی «روند تکاملی بازار» صورت نگرفته بود. من به ارزیابی پروسه‌های تکاملی علاقه‌مند گردیم. چرا بازارهای آزاد، به خودی خود، به سوی کارایی و یا تکامل مطلوب پیش می‌روند؟ این سؤال است که اکنون نیز به درستی پاسخ داده نشده است.

با فروپاشی شوروی و درک بیشتر مسأله سوسیالیسم، در کتاب «سوسیالیسم به کجا می‌رود؟» به این نتیجه رسیدم که شکست اقتصاد سوسیالیستی، عقیده من مبنی بر نارسایی مدل تعادلی رقابتی را تقویت می‌کند. اگر مدل مذکور صحیح می‌بود، سوسیالیست بازار می‌بایست موفق می‌گردید. مدل مذکور توانایی درک پیچیدگی مسأله اطلاعات که اقتصاد با آن مواجه بود را نداشت. زمانی که اقتصاد سوسیالیست تصمیم گرفت به اقتصاد بازار گذر کند، نسخه پیشنهادی من به طور کامل با نسخه پیشنهادی صندوق بین‌المللی پول متفاوت بود. شکست بسیاری از این کشورها در این پروسه انتقال به اقتصاد بازار به دلیل خصوصی‌سازی سریع و... نگرش جدید و قویتری در مورد نحوه عملکرد اقتصاد بازار به من داد.

در حالی که اغلب وقت من صرف تدریس و تحقیق می‌گردید، ولی از همان محدود مشاوره‌هایی که می‌دادم مطالب جدید بسیاری را فهمیدم و آن را برای سیاست‌گذاری عمومی مناسب می‌یافتم. اولین مشاوره پروژه بزرگی که انجام دادم نتیجه کار بر «اطلاعات ناقص»^{۱۳} بود (مبلغ این پروژه چیزی حدود ۱۲ میلیون دلار بود). طیف وسیعی از مشاوره‌ها، عمدتاً در مورد تخلف‌های ضد تراست و... به من هم در مورد نحوه عملکرد بخش واقعی اقتصاد و هم در مورد رفتار بنگاه‌ها شناخت بیشتری می‌داد.

در دهه ۱۹۸۰ درگیر پرونده عمده در مورد منافع عمومی بودم. یکی در مورد آمریکایی‌های بومی و دیگری در مورد بهره‌برداری از منابع طبیعی کشور. مورد اول در زمینه اجاره ناعادلانه‌ای بود که بر آنها وضع شده بود و برای تجدید این اجاره قبایل می‌بایست اجاره عادلانه‌تری پرداختند. من در محاسبه میزان اجاره اضافی که آنها در قبل پرداخته بودند به آنها کمک کردم (میزانی بیش از یک میلیون دلار). مورد دوم در برابر دولت مرکزی بود. در دهه ۱۹۸۰ ریگان سعی می‌کرد تا هرچه سریع‌تر و هرچه بیشتر مناطق نفت خیز ساحلی را به بخش خصوصی واگذار نماید. تلاش ناموفق ما تخمین هزینه‌های این عمل و منع از آن بود.

در ماه مارس ۱۹۹۲ برای پیوستن به مشاوران کلینتون به واشینگتن رفتم. ابتدا به عنوان عضو و سپس به عنوان رئیس مشاوران شورای اقتصاد و به عنوان یک عضو از کابینه فعالیت می‌کردم. شورا به تدوین سیاست‌های اقتصادی برای اجرای دولت کمک می‌نمود. در دوره مسئولیت ما از سیاست گذاری کلان گرفته تا سیاست گذاری در هر قلمرو دیگر (تجارت، ضدتراست، محیط زیست، کشاورزی، انرژی، حمل و نقل، رفاه و بهداشت، تأمین اجتماعی، مالیات و...)، در این شورا مطرح و راه‌حل ارائه می‌گردید. من شخصاً به مسائل محیط زیست بسیار علاقه‌مند شدم، دوره مسئولیت برای من تجربه شکفت‌آوری بود. برای من بسیار جالب بود که می‌دیدم عقاید و نظراتی که داشتم تنها چند سال بعد عملی می‌گردید و در سیاست‌گذاری‌ها مورد توجه قرار می‌گرفت. برای نمونه می‌توان به خطرات اخلاقی و انتخاب معکوس که در مباحث سیاست‌گذاری مراقبت‌های بهداشتی به شدت مطرح بود اشاره نمود.

شاید مهم‌ترین مشارکت در این دوره، کمک به تعریف یک فلسفه جدید اقتصادی بود. «یک روش سوم»، که در آن نقش مهم اما محدود دولت مشخص شده بود، دولتی که توانایی رفع محدودیت‌های موجود بازار را بر عهده دارد اما همواره قادر نیست که محدودیت‌های بازار را مرتفع سازد. تحقیقات وسیعی که من در طی بیست و پنج سال اخیر انجام داده بودم چارچوب روشن و دقیقی برای این «روش سوم» فراهم کرده بود.

عضو شورا بودن برای من بیشتر دانشجوی اقتصاد بخش عمومی بودن تداعی می‌گردید هر چند می‌توانستم عقاید خود را که سال‌ها به دنبال توسعه و بسط آن بودم عملی سازم. انگیزه اصلی من و امثال من که از دانشگاه به مشاوره‌های اقتصادی برگزیده می‌شوند انطباق سیاست‌های اقتصادی بر اصول علم اقتصاد برای عملکرد بهتر متغیرهاست.

زمانی که رئیس جمهور دوباره برگزیده شد، از من برای ادامه مسئولیت ریاست شورای مشاوران اقتصادی برای دوره دیگر دعوت نمود، اما من به بانک جهانی نزدیک شده بودم و از من خواسته شده بود تا مسئولیت ریاست اقتصاددانان و جانشین ارشد سیاست‌گذاری توسعه بانک را بپذیرم. سیاست‌گذاری اقتصادی آمریکا به طور موفقیت‌آمیزی دوباره تعریف شده بود و اقتصاد به خوبی عمل می‌نمود. به مسائل زیادی اشاره شده بود اما من نسبت به موفقیت در اغلب این مسائل در آینده (بویژه با روی کار آمدن جمهوری خواهان در کنگره) زیاد خوش بین نبودم. چالش‌ها و فرصت‌های پیش‌روی کشورهای در حال توسعه به نظر بسیار بزرگتر می‌نمود. اغلب دوست داشتم تا در مسائل مرتبط با توسعه وارد شوم و هر چند دیدارهای زیادی از کشورهای در حال توسعه در بیست و پنج سال اخیر داشتم هیچ‌گاه در مسائل آنها غوطه‌ور و دقیق نشده بودم.

هیچ مأموریت ویژه دیگری به جز ارتقای توسعه این کشورها برای من وجود نداشت به گونه‌ای که حذف فقر تا جایی که می‌توانستم از وظایف من تلقی می‌شد. من سریعاً مجذوب مسائل توسعه گردیدم در این زمینه مسائل زیادی برای من مطرح گردید که مهمترین آن چارچوب فکری‌ای بود که توسعه در آن می‌بایست صورت گیرد. در یکی از مقاله‌هایم در «ماهنامه آتلانتیک» به تشریح سفر به اتیوپی پرداختم. صندوق بین‌المللی پول سیاست‌های آزادسازی بازار مالی که برای آن کشور هیچ کاربردی نداشت را پیشنهاد نموده بود. همچنین این صندوق مجموعه سیاست‌هایی را پیشنهاد کرده بود که بیشتر نظرات واشینگتن را منعکس می‌نمود، دکترین نئولیبرال‌ها و یا چهارچوب بازار، که این سیاست‌ها نیز حتی بر اساس فهم نادرست تئوری‌های اقتصادی و تفسیر غلط داده‌های گذشته شکل گرفته بود. صندوق بین‌المللی پول سیاست‌هایی را توصیه می‌نمود که از پیشرفت‌های تئوریک علم اقتصاد در این بیست و پنج سال اخیر غافل مانده بود - به عنوان یک نیروی دانشگاهی و به عنوان مشاور قبلی و رئیس جمهور و طراح «روش سوم» برای ایالات متحده، دنباله‌روی دولت آمریکا (و یا دقیق‌تر خزانه‌داری ایالات متحده) و پیروی از این دیدگاه برای من مشمئز کننده و ناراحت کننده بود.

اگر صندوق بین‌المللی پول تنها بر عقایدش اصرار می‌کرد، به اندازه کافی بد می‌بود. اما متأسفانه علاوه بر اصرار، از قدرت اقتصادی خود به صورت مؤثری بهره می‌گرفت تا کشورها را مجبور نماید تا از این سیاست‌ها پیروی نمایند.

در بحران شرق آسیا، مخالفت من با صندوق به اوج خود رسید. به نظر سیاست‌های صندوق با آنچه از کشورهای بحران زده می‌دانستم (آشنایی من با این کشورها به واسطه مطالعات دقیقی است که در پروژه معجزه شرق آسیا صورت گرفت) و همچنین با اصول اصلی علم اقتصاد ... هیچ سازگاری نداشت. من به شدت در برابر نسخه‌های آنها و موافقین این طرح در بانک جهانی اعتراض نمودم و توانستم پیشرفتی در این زمینه ایجاد نمایم. به نظر می‌رسید راهی به جز ارایه مسأله به عموم ملت باقی نمانده و به عنوان یک دموکرات بر این عقیده بودم که در این مسائل می‌بایست تصمیم‌گیری عموم مدنظر قرار گیرد.

سومین سری از مناقشات زمانی بالا گرفت که بانک جهانی بازنگری در گذر اقتصاد کشورهای کمونیستی به بازار را شروع نمود. شکست و ناکامی کشورهایی که از سیاست‌های شوک درمانی^{۱۴} صندوق بین‌المللی پول (هم در کاهش GDP) و هم در افزایش فقر) پیروی می‌کردند، بسیار بدتر و بیشتر از بدترین حالت‌های ممکن بحران‌های احتمالی ناشی از گذر بود. ارتباط واضح و مشخصی بین عملکرد ضعیف و سیاست‌های پیشنهادی صندوق وجود داشت به گونه‌ای که موفقیت چند کشور که سیاست‌های کاملاً متفاوتی را دنبال می‌کردند این فکر را تداعی می‌کرد که گزینه‌های بهتری نیز وجود

داشته‌اند، ولی باز هم IMF از سیاست‌های گذشته خود دفاع می‌کرد.

من در ژانویه سال ۲۰۰۰ بانک جهانی را ترک کردم. خزانه‌داری آمریکا فشار زیادی بر بانک جهانی وارد ساخته بود تا من را در مقابل سیاست‌های خودشان و صندوق بین‌المللی پول ساکت کنند. هر چند که ریاست بانک جهانی در بسیاری از مسائل با من هم عقیده بود، اما در مورد گسترده شدن مباحث در این زمینه‌ها تمایل کمتری داشت. من دوباره به بانک جهانی به عنوان سخنگو بازگشتم اما به شرط اینکه فراتر از چارچوب‌های بانک بتوانم سخن بگویم و عقاید خود را بیان کنم. به عقیده من اعتباری که به سخنان من داده می‌شود تا قسمتی بستگی به قبول این امر داشت که بتوانم عقایدم را آزادانه بیان کنم. با فشارهای خزانه‌داری، حفظ چنین استقلالی غیر ممکن می‌نمود بویژه زمانی که من شهرت جهانی پیدا کرده بودم. تحت هر شرایطی من برای رقابت به کار دانشگاهی آماده بودم و قصد اولیه من برای ماندن در واشینگتن تنها دو سال بود ولی ۷ سال از آن تاریخ می‌گذشت. به هر حال برای من سرخوردگی بزرگی محسوب می‌شد که دولت به طور کامل برخلاف عقایدی که من به آن اصرار داشتم عمل کند. (صحبت‌ها با رئیس جمهور من را متقاعد ساخت که ایشان از عقاید و موضع من حمایت می‌کند اما متأسفانه خزانه‌داری آمریکا اغلب ایشان را به طور شایسته در جریان سیاست‌هایی که اتخاذ می‌کنند قرار نمی‌دادند چه رسد که عقاید ایشان را جویا شوند).

تلاش دیگر من کمک به اجرای پروژه‌های دموکراتیک برای تصمیم‌گیری در کشورهای کمتر توسعه‌یافته بود که حمایت‌های زیادی از کشورهای مختلف صورت گرفت به گونه‌ای که نقش فعالی در مشاوره دادن به دولت‌ها در طیف وسیعی از مسائل، از نقش سیاست پولی در دلاریزه شدن (کشور اکوادور) گرفته تا اصلاحات سیستم‌های امنیت اجتماعی، اصلاحات نسل دوم و سوم در چین، درسهای شکست و موفقیت‌های گذشته در خصوصی‌سازی و طراحی مدل کلان اقتصادی برای اقتصاد در رکود، را ایفا می‌نمودم. همچنین به صورت فعال در زمینه تغییر آرایش اقتصادی در سطح بین‌الملل ادامه فعالیت دادم و هدف من جز حصول اطمینان از تأمین منافع کشورهای در حال توسعه به ویژه کشورهای فقیر با اجرای سیاست‌هایی که به آن توصیه می‌شوند، نیست. هر چند پیشرفت‌های محسوسی در این زمینه حاصل گردیده اما زمینه‌های زیادی هنوز باقی مانده که در سال‌های آتی عمده وقت من را به خود اختصاص خواهد داد.

تحقیقات من نیز بسیار تحت تأثیر این تجربیات بوده است، زمانی که تحقیقاتم را در زمینه اقتصاد اطلاعات پیگیر بودم. توجه عمده خود را بر تحلیل نقش اطلاعات و انگیزه‌ها در پروژه‌های سیاسی و همچنین به طور عمده‌تر مبحث توسعه قرار دادم. زمینه بزرگ دیگر در تحقیقات و تحلیل‌های آینده من

نقش مناسب حکومت در اقتصاد به ویژه چگونگی طراحی سیاست‌هایی که علاوه بر کارآیی اقتصادی، عدالت اجتماعی و مسئولیت پذیری فردی و ... را مدنظر قرار دهند - خواهد بود.

پانوشت‌ها:

- ۱ - Gary.
- ۲ - Self-employment.
- ۳ - Liberal Arts.
- ۴ - Arnold collery.
- ۵ - Abba Lerner's "Economics of contral".
- ۶ - James Nelson.
- ۷ - Ralph Beals.
- ۸ - Samuelson, Solow, Modigliani, Arrow.
- ۹ - Hirofumi Ozawa
- ۱۰ - Joan Robinson.
- ۱۱ - Economics of Information.
- ۱۲ - Self managed firms.
- ۱۳ - Imper Fed in formation.
- ۱۴ - Shock Therapy.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی